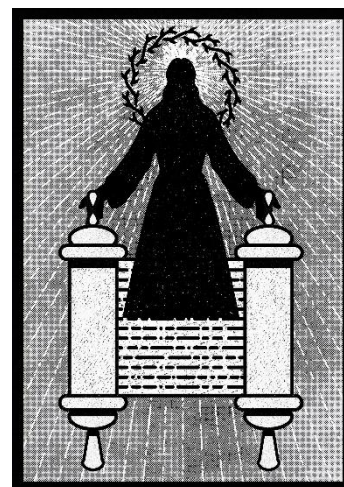


شما کتب مقدس را می‌کاوید، زیرا می‌پندارید به واسطه آن حیات جاویدان دارید، حال آنکه همین کتابها بر من شهادت می‌دهند. 40 اما نمی‌خواهید نزد من آیید تا حیات یابید» 41. جلال از انسانها نمی‌پذیرم، 42 اما شما را خوب می‌شناسم که محبت خدا را در دل ندارید 3. من به نام پدر خود آمدم، ولی شما مرا نمی‌پذیرید. اما اگر دیگری به نام خود آید، او را خواهید پذیرفت 44. چگونه می‌توانید ایمان آورید در حالی که جلال از یکدیگر می‌پذیرید، اما در پی جلالی که از خدای یکتا باشد، نیستید؟ 45 مپندارید منم که در حضور پدر شما را متهم خواهم کرد؛ متهم‌کننده شما موسی است، همان که به او امید بسته‌اید 46. زیرا اگر موسی را تصدیق می‌کردید، مرا نیز تصدیق می‌کردید، چرا که او درباره من نوشته است 47. اما اگر نوشته‌های او را باور ندارید، چگونه سخنان مرا خواهید پذیرفت؟»



«اولین قربانی جنگ، حقیقت است!» این عبارت اولین بار توسط یک سناتور آمریکایی در طول جنگ جهانی اول بیان شد. در طول تاریخ، حقیقتاً دروغ همیشه بخشی از جنگ بوده است. همچنین می‌توان گفت که گسترش بی‌اعتمادی و چندپارگی جامعه، پیش‌درآمد جنگ است. این تحولات در جامعه ما را بی‌تأثیر نمی‌گذارد. آنها بر زندگی شخصی ما تأثیر می‌گذارند، به طوری که تعداد فزاینده‌ای از مردم نه تنها اعتماد خود را به نهادها، بلکه اعتماد خود را به یکدیگر نیز از دست می‌دهند. بسیاری از خود می‌پرسند: «آدم به چه کسی می‌تواند ایمان داشته باشد؟ آدم به چه کسی می‌تواند اطمینان داشته باشد؟» در زمانی که چندان دور مادر پریشانی از من پرسید: «کودک من دزدی می‌کند و من نمی‌دانم چه کار اشتباهی کرده‌ام؟» بله وقتی که آدم نتواند در خانواده خودش هیچ اطمینان یا ایمانی داشته باشد، دچار شک و تردید می‌شود. آدم می‌تواند به همسر خودش اعتماد داشته باشد؟ آدم به چه کسی می‌تواند اطمینان داشته باشد؟ آیا من به خودم هم نمی‌توانم اطمینان داشته باشم؟

ما انسان‌ها همیشه دنبال آدم‌هایی هستیم که بتوانیم به آنها صد در صد اطمینان داشته باشیم. برای اطمینان کردن دو مبنا وجود دارند: یکی احساس انسانی است. یکی به من گفت: «هرچیزی که در مورد آن حس خوبی داشته باشم، باید درست باشد.» ولی افرادی دیگر به دیدگاهی خلاف این موضوع اعتقاد دارند، که آدم باید همه چیز را برای خودش ثابت کند، بدون ثابت کردن آدم نمی‌تواند آن را قبول کند. حال آیا راه سومی هم وجود دارد؟

اگر ما در ابتدا به قلب خودمان مراجعه کنیم، آیا این مبنا می‌تواند راه درستی برای اطمینان باشد؟ با اجازه شما می‌خواهم داستان مردی را توصیف کنم که بر مبنای احساساتش زندگی می‌کرد. نام او Augustinus است. او یک کشیش کلیسایی بود که خیلی مورد احترام قرار می‌گرفت. در عین حال قبل از آن که مسیحی شود، او سخنرانی‌های زیادی با موضوعات گوناگون می‌کرد و درباره فلسفه زیاد می‌دانست. او می‌توانست از دیدگاه‌های فیلسوفانی چون Seneca، Plato، Cicero از حفظ صحبت کند. در کنار این مباحث او از مباحث جادوگری و فال بینی هم بهره می‌برد و حتی موضوعات دینی و فلسفه‌های دیگر را می‌توانست شرح دهد. و او شخصی بود که بر قلب خودش اطمینان داشت. اینها همه برای او کافی نبود و برای همین او قصد داشت تا با دوستان خودش یک گروه کمونیستی تشکیل دهد و در صحرا زندگی کند. ولی در آن زمان زن‌ها میل نداشتند که با آنها همچنین گروهی را تشکیل دهند و برای همین او و دوستانش جامعه را ترک نکردند. با وجود این او دیگر شخص خوشبختی نبود. مادر او Monika به او دین مسیحیت را پیشنهاد کرد ولی از انجایی که او می‌بایست خودش را پایین‌تر از خداوند ببیند، این دین را قبول نکرد زیرا او جایگاه خودش را بالاتر از همه چیز می‌دید. او قصد داشت تا همیشه ارباب خودش باشد و برای همین هرگز رنگ خوشبختی را ندید. قلب انسان احساس خوبی دارد. دردها و خوشی‌هایی که در

اطراف ما هستند به ما این را ثابت می کنند که ما در حال زندگی کردن هستیم. ولی قلب یک مشکلی دارد و آن هم این است که آدم نمی تواند به کسی اطمینان کند. ولی ما در سخنان عیسی چیز دیگری را می توانیم بفهمیم. او می گوید که بعد از من کسی خواهد آمد که خودش می تواند از خودش گواهی بدهد. او از درون قلب خودش صحبت می کند و مردم به او اعتماد می کنند. این عمل یک بار در صحرای عرب نیز اتفاق افتاد و محمد اعلام کرد که خدا بر قلب او نفوذ کرده و او از خدا چیزهایی درک کرده و خدا به او پیام هایی داده است. ولی نتیجه آن بسیار بد بود. و جنگ های زیادی به خاطر این موضوع به راه افتاد که حتی امروزه نیز انسان های زیادی با آن درگیر هستند. آدم نمی تواند به قلب خودش اطمینان کند. مردم به راه های اشتباهی کشیده می شوند برای اینکه قلب آدم غیر قابل اطمینان است. آدم نمی تواند بر چنین گواهی هایی که از قلب بیرون می آیند اطمینان داشته باشد. وقتی که آدم چیز خوبی را از زندگی بخواهد بایستی دقیق تر عمل کند. عیسی با مردمان زیادی که به موسی و عهد عتیق اطمینان داشتند صحبت نمود. آنها می خواستند تمام آن چیزهایی را که در عهد عتیق آمده بود رعایت کنند. و نمی خواستند هیچ اشتباهی کنند. ولی آنها یک چیز را خوب نفهمیده بودند و آن هم این که خود عهد عتیق یک گفته ای برای آنها دارد. در هر موضوعی در عهد عتیق یک علامت سوال وجود دارد. وقتی که صحبت از مژده سرزمین بود همه یهودیان می دانستند که سرزمین فعلی همان سرزمین موعود نیست. و یا وقتی موضوع بر سر یک پادشاه خوب بود، آنها دنبال پادشاهی می گشتند که صالح و عادل باشد. تمام یهودیان حتی درباره ۱۰ فرمان هم این را می دانستند که این سوال وجود دارد: این فرمان ها برای آدم امنیت می آورد، ولی حال چه کسی می تواند در زندگی خودش تمام این فرمان ها را انجام دهد؟ همچنین معبدی وجود داشت که در آن قربانی هایی برای گناهان داده می شد. ولی تمام پیامبران این را گفته اند که این قربانی ها نمی توانند گناهان انسان ها را ببخشند. حال چه کسی می تواند قربانی حقیقی را انجام بدهد؟ این سوالی بود که خیلی از یهودیان داشتند. و خیلی ها هم این دعاها را داشتند که زمانی می رسد که آنها زندگی بهتری را تجربه کنند. ولی یهودیان همیشه کارهای خودشان را ادامه دادند.

عیسی در میان این موقعیت صحبت می کند. و عیسی به ما نشان می دهد که در کنار اقتدار احساسات و حقایق، یک اقتدار سوم نیز وجود دارد. و این اقتدار سوم خود خداست. خود خدا صحبت می کند. او از طریق کلامش صحبت می کند و بنابراین از رسولان و پیامبرانی که کلام او را بیان می کنند استفاده می کند. خدا به احساسات ما نیز نیاز دارد. اما مهمتر از هر چیز دیگری این است که خودش صحبت می کند. عیسی این را به فریسیان خاطرنشان کرد. آنها کلام خدا را خوانده و کتاب مقدس را جستجو کرده بودند، اما خدای زنده را نشناخته بودند. در میان این موقعیت، عیسی توضیح می دهد که خدا بسیار نزدیکتر از آن چیزی است که ما فکر می کنیم. حتی اگر قلب ما خیلی با او نباشد و یا افکار ما درگیر مسائل دیگری باشد. و با فرمان های مختلفی گرفتار باشد، عیسی مسیری را که به ما می رسد می یابد و او خودش را در میان ما جا می دهد. ما به تنهایی نمی توانیم به سوی او برویم ولی او می تواند به نزد ما بیاید. ما این امر را در قدیم می بینیم که چطور عیسی راه های مختلفی را به سمت مردم می یافت. عیسی در نزد فریسیان که دنبال مسیح بودند قرار داشت و خود را مسیح موعود معرفی نمود. چیزی که از کتاب ها آمده بود. عیسی راه خودش را به سمت زکی که خودش را در بالای درخت پنهان کرده بود و همچنین به سوی Thomas که بی ایمان بود یافت. او همچنین راه خودش را به سوی پولس که قصد کشتن مسیحیان را داشت یافت. و آن زمانی که چشم های پولس به حقیقت باز شد این برای او آشکار شد که این قوانین دیگر برای او مرده اند و او دیگر برای عیسی زندگی خواهد کرد. و اینگونه عیسی راه خودش را در هر صورت به سوی ما پیدا می کند. حال سوال اینجا است که ما ایا او را می توانیم بشناسیم زیرا او آنقدر به ما نزدیک می شود که ما قادر به شناسایی او نیستیم. همین طور مردمان دوره عیسی نیز همین را می گفتند که او نمی تواند خدا باشد زیرا او همانند ما است و به ما خیلی نزدیک است. ولی این حقیقت دارد و او به ما نزدیک می شود. امروز هم عیسی توسط انجیل به ما نزدیک شده است. و در همه جای دنیا انجیل به همه ی زبان ها برای همه وجود دارد. خیلی از افراد هم سعی کردند تا به همه بگویند که انجیل محصولی از تخیلات بشری است. و برای همین بعضی ها هم چون فکر می کردند که آن یک محصول دست انسان ها است دیگر به آن اطمینان نکردند. آدم می تواند این گونه بگوید که خدا آنقدر به ما نزدیک شده و در خون و جان ما جا گرفته و خود را نشان می دهد که ما نمی توانیم آن را باور کنیم. ما نیز امروزه همان کاری را که مردم در زمان عیسی انجام دادند انجام می دهیم. خیلی از مردم درباره خدا می

پرسند و به دنبال مبنا برای اطمینان هستند. و آنها می خواهند بدانند که به چه کسی می توان اطمینان کرد. ولی بعضی ها هم این را فراموش کرده اند که عیسی چقدر به ما نزدیک است. حال من می خواهم داستان Augustinus را ادامه بدهم . او در اعماق قلب خودش بسیار فرو رفته بود. و از افسردگی بدی رنج می برد. قلب او باعث برهم ریختن او شده بود و او به آخر زندگی رسیده بود. روزی در خیابانی او متوجه کودکی شد که با خود این را می گفت. بردار و بخوان، بردار و بخوان. او از طریق آن کودک صدای خداوند را شنید. او کتاب انجیلی را که مادرش به او داده بود برداشت و خواند. چشم های او به یکباره باز شد و راه خودش را به سوی عیسی پیدا کرد. و برای همین گفت که قلب ناآرام من حالا راحتی خوبی را در نزد خدا می تواند پیدا کند. او در ابتدا فکر می کرد که اگر مسیحی شود باید زندگی خودش را از دست بدهد ولی او فهمید که با عیسی برنده یک زندگی خوب شده است..

ای جماعت عزیز، مسیح راه خود را به سوی ما نیز پیدا می کند. او می خواهد امروز با ما صحبت کند و زندگی ما را در دستان خود بگیرد. هفته آینده، کشیشان کلیسای ما برای شنیدن و گفتن کلام خدا گرد هم می آیند. از پیش مشخص است که همه کشیشان و همه جماعت ها در مورد آنچه کتاب مقدس در مورد انتصاب زنان به مقام کشیشی به ما می گوید، اتفاق نظر ندارند. در این شرایط چه خواهیم کرد؟ شاید فروتنی برای ما مناسب باشد. و این شناخت که ما در همه چیز یکی نیستیم. و اینکه ما همه چیز را نمی دانیم. و با این حال، این ارباب کلیسا است که ما را فرا می خواند. ای عزیزان عیسی راه خودش را به سوی ما پیدا می کند. او می خواهد که امروز با ما صحبت کند و زندگی ما را در دست بگیرد. آن بچه برای Augustinus این را خواند که بردار و بخوان و اینگونه خداوند به همه ما نزدیک می شود. ما مشتاق شنیدن صدایی هستیم که بالاتر از موجودیت و زندگی ما قرار دارد. برای همین صدای خدا به ما نزدیک می شود. دقیقا در وسط زندگی ما. همانطوری که پولس برای ما می نویسد: کلام او به تو نزدیک است. کلامی که به آن می توان ایمان داشت و کلامی که ما به آن خطبه می گوئیم. آمین